درباره «شهر گمشده» کار تازه و محبوب اندی گارسیا

سفری پرماجرا به قلب کوبا

ترجمه: وصال روحانی

در یک چشم به هم زدن اندی گارسیا ۵۰ ساله شده و لااقل به سن و شناسنامه دیگر از «جوان اول»های سینما نیست، اما این بازیگر کوبایی الاصل ساکن هالیوود می گوید چیزی حدود ۱۸ سال را صرف تهیه بودجه و مقدمات ساخت فیلم جدیدش به نام «شهر گمشده» کرده و این فیلمی است که پس از آغاز اکران عمومی اش در آمریکا از اواخر خردادماه، از این هفته در بخشی از اروپای غربی نیز به نمایش درآمده است.

گارسیا در این فیلم که به کوبا قبل از دوران کمونیستی و طی آن می پردازد، نه فقط تهیه کننده و کارگردان است بلکه یکی از نقش های اصلی را بازی کرده و موسیقی متن آن را نیز سروده و یا جمع آوری کرده است.

او می گوید ریشه ها و اصل قصه فیلم به زمانی بازمی گردد که او ۶ سال بیشتر نداشت و از کوبا خارج شد و برای ادامه زندگی همراه با خانواده اش به کشوری دیگر رفت ولی هرگز عشق به سنن و ماهیت جامعه کوبا را از دلش خارج نساخت و چنان شور و علاقه ای را از دست نداد. «از همان بچگی عاشق فرهنگ و هنر و بویژه موسیقی کشور زادگاهم بوده ام و حالا نیز چنین است و حتی برای لحظه ای هم آن را از یاد نبرده ام.»

دلیل تاخیر

این چنین بود که گارسیا سناریویی ۳۰۰ صفحه ای را برای ساختن فیلمی در باره کشور زادگاهش و اجتماع و فرهنگ آن اتباع کرد که نوشته گی یرمو کابرا اینفانته نویسنده تبعیدی کوبا است. معمولاً یک سناریوی متعارف را ۱۲۰ یا حداکثر ۱۳۰ برگی تلقی می کنند و بدیهی بود که هم این مسأله و هم ساخت فیلمی فقط درباره کوبا نتواند نظر استودیوهای هالیوود را جلب کند و بر آن مهر تأیید بزنند و اگر قدری کمتر از ۲۰ سال طول کشید تا گارسیا پول لازم برای ساخت «شهر گمشده» را بیابد، به همین خاطر بوده است.

البته موضوع و اتفاقات مطروحه در سناریو مواردی عظیم و از جنس اپیک بودند. خاستگاهی پر از حادثه، در پس زمینه یک انقلاب، شور و عاطفه و خانواده ای از هم پاشیده بر اثر ناملایمات سیاسی و همه اینها روی کاغذ مثل صدها اپیک دیگر در هالیوود عالی و جذاب نشان می دادند، اما باور راسخ استودیوهای هالیوودی این بود که ساخت چنین فیلمی برای مخاطبان بالنسبه کم شمار در آمریکا (لاتین ها و کوبایی تبارهای آمریکا) یک ریسک مالی بزرگ است که به احتمال قریب به یقین جواب نمی دهد و با این که لاتین های ساکن در آمریکا و «هیس پنیک»ها کم نیستند، اما برنامه رایج این است که وقتی فیلمی اپیک با چنان مقدمات و مخارجی ساخته می شود، قشرهای مخاطب آن باید بسیار پرشمارتر از این باشد و حداقل ۲۰۰ میلیون دلار بفروشد، حال آن که فیلم گارسیا اصلاً به چنین رقم هایی نزدیک نشده و حتی پس از اضافه شدن رقم فروش اروپایی آن به رقم فروش اش در آمریکا و کانادا بعید است که به چنین رقمی برسد.

یادتان باشد

با این حال اندی گارسیا اعتقادی دیگر داشته و دارد و مدعی است فیلمش یک نوع جذابیت و مخاطب جویی بین المللی و کشش جهانی دارد.

«آنها توان و وسعت و حیطه تأثیرگذاری این فیلم را دست کم گرفتند و متوجه آن نبودند. یادتان باشد که داستانهای بزرگ اجتماعی و حقیقی و قرار گرفته در روندهای تاریخی همراه با موارد و اتفاقاتی انسانی و عاطفی چیزهایی هستند که تمامی مردم و قشرهای مختلف در سراسر جهان به دیدن آن می روند و نه فقط یک قشر و دسته خاص.»

چه ادعای گارسیا صحت داشته باشد و چه خیر، «شهر گمشده» درباره زندگی صاحب یک رستوران و کلوب به نام فیکوفیلاو (با بازی خود او) است. فیکو بزرگترین فرد درمیان ۳ برادر متعلق به یک خانواده سطح بالا در شهر هاوانا است و پدر آنان یک استاد دانشگاه مورد تأیید عموم است و عمویشان نیز یک زمیندار سرشناس فیکو با کسانی که برای روی کار آمدن فیدل کاسترو و سایر انقلابی ها در کوبا تلاش و مبارزه می کنند چندان موافق نیست، اما برادرانش با این موج همسو هستند و مایل اند که «دیکتاتور فول جنسیو باتیستا» برکنار شود و کاسترو سر کار آید. یکی از آنها در همین راستا عضو یک گروه ملی که طرفدار روند فوق و یک دموکراسی جدید در کوبا است، می شود و دیگری به گروههای کمونیستی و چریکی کاسترو و ارنستو چه گوارا می پیوندد. در این روند و در متن قصه تماشاگران با فرهنگ و خصوصیات و نوع زندگی مردم کوبا آشنا می شوند و می بینند که قبل از به قدرت رسیدن کاسترو در کوبا چه می گذشته است و کدام موسیقی و فرهنگ دراین کشور جاری بوده است. همان طور که پیشتر گفتیم آن چه از نظر گارسیا بسیار مهم است، موسیقی غنی کوبا است و بد نیست بدانید خود گارسیا یک موزیسین درجه اول است و چیزی حدود ۴۰ ترانه مختلف را در موسیقی متن فیلم جای داده است.

یک هدیه

گارسیا «شهر گمشده» را یک هدیه به مردم کوبا و بویژه به تمام کسانی که این کشور را ترک گفته و به زندگی خود در جای دیگری ادامه داده اند، خوانده است. در فیلم او کاسترو و باتیستا به دقت توصیف شده و هردو آدم هایی قاطع توصیف گشته اند. با این تفاوت که باتیستا از نگاه گارسیا مردی بوده که با ظلم هایش تمام اتفاقات بعدی را نیز پایه گذاری کرده است و کاسترو در عوض مردی است که با مردم زیسته و منصف و انقلابی بوده است. با این حال به اعتقاد گارسیا مردانی هم که طی دهه های اخیر کوشیده اند روند دموکراسی را در کوبا تقویت کنند، مردمانی قابل تحسین اند و فیکو و خانواده اش فقط قربانیان این روند بوده اند.

به ادعای گارسیا هرچند وقایع «شهر گمشده» بیش از ۵۰ سال پیش روی داده اند، اما برای امروز هم مصداق دارند زیرا در سالهای اخیر هوگو چاوز در ونزوئلا و ایوو مورالس در بولیوی به قدرت رسیده اند و شرایط آنها تفاوت زیادی با کوبا نداشته است.

گارسیا «شهر گمشده» را یک هدیه به مردم کوبا و بویژه به تمام کسانی که این کشور را ترک گفته و به زندگی خود در جای دیگری ادامه داده اند خوانده است

گارسیا و خانواده اش در سال ۱۹۶۱ به میامی آمریکا آمدند. در کوبا و قبل از انجام چنین مهاجرتی پدر اندی یک حقوقدان و وکیل بود و خانواده او یک مزرعه داشتند اما وقتی در آمریکا مستقر شدند، اندی گارسیا مجبور شد به عنوان پیک در یک شرکت تولید تلفیدا کار کند. وقتی ۲۷، ۲۸ ساله شد، به بازیگری در سریال های تلویزیونی روی آورد و به آرامی خود را در هالیوود مطرح کرد و سرانجام با بازی در قسمت سوم «پدرخوانده»، تریلوژی درخشان فرانسیس فورد کاپولا (و محصول ۱۹۸۹) او گرفت. از آن پس گارسیا در آثار متعددی شرکت کرده و این شامل فیلم های پرهزینه و بزرگ مثل دوگانه «اوشنز» و فیلم های کوچک و مستقل مانند «مودی لیانی» می شود و دومی در سال ۲۰۰۴ عرضه شد و درباره زندگی هنرمندی به نام آمیدیو مودی لیانی است. با این همه در این سالها «شهر گمشده» همیشه ذهن گارسیا را به خود مشغول کرده بود. وقتی استودیوهای بزرگ هالیوودی از تهیه فیلم خودداری کردند گارسیا مجبور شد بودجه ساخت آن را یکی دو شرکت در به ورلی هیلز وام بگیرد و یکی از آنها شرکتی کوبایی بود که سهامداران و صاحبان آن برخی هنرمندان این کشور هستند.

حضور و کمک نامداران

با این حال «شهر گمشده» بیشتر از ۹/۵ میلیون دلار خرج برنداشت و ظرف فقط ۴۰ روز در جمهوری دومینیکن فیلمبرداری شد و گارسیا از برخی نامداران هالیوود مثل بیل موری و داستین هافمن خواست نقش هایی ولو کوچک و کوتاه را در فیلم بازی کنند و آنها هم پذیرفتند و نقش یکی از زنان اصلی قصه را اینس ساستره اسپانیایی بازی می کند. گارسیا همیشه امیدوار بوده است که مردم به تماشای این کار به سالن های سینما بروند و آن را روی پرده بزرگ ببینند و برای تماشای آن بر روی نوارهای D.V.D منتظر نمانند، ولی مدعی است بزرگترین دستاورد او این است که سرانجام فیلمی ساخته که مستقیماً در باره کوبا و مردم آن است و به کلام خود او این قصه ای است که باید گفته می شد. در سال ۱۹۹۰ بود که سیدنی پولاک «هاوانا» را با بازی دوست نزدیکش رابرت ردفورد و به دلایلی گذارشان به هاوانا افتاده است. شاید بتوان کاراکتر فیکو فیلاو «شهر گمشده» را با شخصیت مرکزی «کازابلانکا» (۱۹۴۲) که او نیز یک رستوران دار در مراکش در اوج جنگ جهانی دوم بود یکی و مشابه دانست اما فیکو لااقل در کوبا یک بومی و یک خودی است و برخلاف کاراکتر ریک (همفری بوگارت) در «کازابلانکا» از جای دیگری به شمال آفریقا پناه نبرده است.

هر دو جذب محیط های جدید خود نمی شوند اما شاید گارسیا به بهانه کاراکتر فیکو توانسته باشد به ناظران خارجی این را بگوید که در کوبا چه گذشته و فرهنگ آن چه بوده و چه هست و تحولات سیاسی را بهانه و وسیله ای خوب در راه بیان این نکات قرار داده باشد.

گشت و گذار در سینمای آسیا

هیولای کره ای رکورد شکست

«میزبان» که تبدیل به پرفروش ترین فیلم تاریخ کره جنوبی شده و به تازگی در اروپا به نمایش درآمده، از بی تفاوتی مقام های کره ای در قبال دخالت ها و جنایات آمریکا انتقاد می کند.

یکی از شگفتی های امسال سینمای جهان فیلمی از کره جنوبی بوده است که کره ای ها آن را goemul یا «هیولا» نامگذاری کرده اند و حالا که کار فیلم به اکران شدن آن در کشورهای اروپای غربی و آمریکا کشیده شده و گام به چنین مرحله ای نهاده است، نام «میزبان» the host به روایتی «محل تولد» بر آن گذاشته شده است.

اکران فیلم در کشورهای دیگر بی دلیل نیست و محصول کنجکاوی خارجی ها درباره اثری سینمایی است که به پرفروش ترین فیلم تاریخ کره بدل شده و امسال ۱۶ میلیون نفراز مردم کره جنوبی را به سالن های محل نمایش خود کشیده و این یک رکورد جدید و بیش از یک چهارم مردم این کشور است. هر چه هست به اعتقاد کارشناسان این توفیق به اسپیشال افکت عالی فیلم و نگاه طعنه بارش به مسئولان و مقام های کره ای و انتقادهای تند و بی واسطه اش از دولت مداخله گر و متجاوز آمریکا نسبت داده شده و مرتبط با این قضایا شناخته شده است. کره ای ها مدتی است که به مخالفت با سیاست های توأم با جهان گشایی آمریکا برخاسته و روبروی این دولت زیاده خواه ایستاده اند و توفیق «میزبان» یا «هیولا» بی ارتباط باشان دادن این تقابل و بار و آثار آن نیست.

در شروع فیلم می بینیم که آمریکایی ها مقدار زیادی مواد آلاینده به داخل رودخانه ها می ریزند، حال آن که این رود از سطح و وسط شهر سئول عبور می کند و طبعاً می تواند باعث آلودگی محیط زیست و بیماری اهالی پایتخت کره شود. شش سال بعد از آن واقعه موجودی اژدها مانند از درون رودخانه سر بر می آورد و به نظر می رسد که محصول فرایندهای آلوده سازی آب رودخانه توسط آمریکایی ها باشد. مردم سئول ابتدا باورندارند که این موجود که چیزی بین یک ماهی عظیم و یک اژدها است، خطرناک باشد و در نتیجه می ایستند و از او عکس های یادگاری می گیرند ولی قضایا به آرامی تغییر می یابد و خطرسازی آن هیولا شروع می شود.

یک ماجرای حقیقی

با این حال تصور نکنید که موضوع فیلم «میزبان» تخیل صرف است و برعکس ریشه در واقعیت و اتفاقی دارد که حقیقتاً شکل گرفته است؛ در سال ۲۰۰۰ بود که یک مرد آمریکایی مرتبط با ارتش آمریکا به نام آلبرت مک فارلند ۲۴ گالن از مواد آلاینده و محلول های شیمیایی فاسد را در رودخانه هان ریخت و چون زندگی مردم را به خطر انداخت در یک دادگاه به ۶ ماه حبس تعلیقی محکوم شد. همان مسأله احساس نامساعد موجود در سئول در قبال آمریکایی ها را قوی تر و پایدارتر ساخت و شروع این روند به زمان پایان جنگ دو کره در سال ۱۹۵۳ باز می گردد، زیرا از همان سال آمریکایی ها نیروها و گروهی قابل توجه از سربازان خود را در سئول مستقر ساختند و با این که بیش از نیم قرن از آن تاریخ می گذرد و خطر خاصی هم وجود ندارد، حاضر نیستند سربازان خود را از آنجا خارج کنند.

یک دلیل موفقیت فیلم «میزبان» نشان دادن این حضور غیرقانونی و مخالفت مردم کره با آن است و همسو با آن بی تفاوتی نسل های مختلف مقام های کره ای با این امر نیز مورد انتقاد شدید سازندگان «میزبان» قرار گرفته است. به علاوه «میزبان» از سیاست های حاکم بر سئول نیز که باعث شده مستضعفان و افراد بی حامی در کره همیشه در زحمت و مخاطره باشند، انتقاد می کند و تعارفی هم با هیچ کسی ندارد. کیم بونگ سئوک یک منتقد فیلم در سئول می گوید: «با این که عوامل و فاکتورهای صریحی در افشای جنایات آمریکا و ضدیت با این کشور در میزبان وجود دارد، من این فیلم را صرفاً یک اثر سیاسی خارجی نمی دانم و برعکس تمام جوانب و جنبه های جامعه کره و مسائل داخلی این کشور را زیر چتر و پوشش خود می گیرد. یک متهم بزرگ، دولت کره جنوبی است که پس از سر بر آوردن هیولایی که محصول کج کرداری ها و آزمایشهای شیمیایی آمریکا است، هیچ کاری را انجام نمی دهد و این امکان را به هیولا می بخشد که خرابکاری و کشت و کشتار کند.»

گفتنی است فیلم «میزبان» را بونگ جون هو کارگردانی کرده و وی این فیلم را به تمامی افرادی تقدیم کرده که یا خود یا اقوام شان بابت عدم قاطعیت دولت کره جنوبی و استمرار حضور نظامی آمریکا در سئول به شدت مغبون شده اند.

۲۰۰۶؛ سال رواج و توفیق فیلم های مستند

واقعیت روبه روی دوربین

امسال فیلم های مستند تجدید حیات تازه ای داشته و نه تنها حقیقی تر از کارهای فیکشن وفیچر بوده بلکه بهتر هم نشان داده اند و این روال، البته در سال گذشته هم محسوس بود تا فرق زیادی با ۲۰۰۵ نداشته باشد و «حقیقت» همچنان بهتر از «خیال» بنماید. اگر تا ۶،۵ سال پیش پیدا کردن حتی دو سه فیلم عالی مستند کار سختی بود، امروز تعداد «مستند»های خوب به حدی است که متمایز کردن سه چهار فیلم از سایرین سخت می نماید و تعدادی از آنها با بهترین «فیچرهای» سال برابری می کنند و برای تصاحب مهمترین جوایز هم کورس برمی دارند.

جالب تر این که برخی از منتقدان فیلم در اروپا و آمریکا با توجه به نزدیک شدن پایان سال ۲۰۰۶ لیست بهترین های سینمای سال را رو کرده، ولی اکثر رتبه ها و جاهای فهرست را به کارهای مستند سپرده اند و فیلم های فیچر و داستانی به شدت در اقلیت به سر می برند. در این ارتباط می توان از فیلم های «بلاک پارتی دیو چیل»، «قلب طلای نیل یانگ»، «قلب بازی» و «نوارهای جنگ» نام برد. شاید برخی کارشناسان نیز از تعدادی کارهای فیچر مثل اپیک گنگستری جدید مارتین اسکورسیسی («جداشده ها») و یا «ملکه» ساخته استیفن فری بریز بریتانیایی تعریف کنند، اما امکان ندارد تماشای دو سه فیلم مستند را به سایرین توصیه نمایند. در عین حال در دسترس بودن این کارها روی نوارهای D.V.D در غرب و انتقال سریع آنها به بازار ویدیویی به وسیله و زمینه ای برای دستیابی سریعتر به آنها نیز بدل شده است.

حتی در میان فیلم های فیچر در سال روبه پایان نیز برخی کارها که به گونه ای «مستندوار» بوده و سعی داشته اند با یک واقعه تاریخی برخوردی اطلاعاتی و با هدف اطلاع رسانی داشته باشند، بیشتر توانسته اند نظر مردم را جلب کنند. یکی از آنها «یونایتد ۹۳» است که نشان می دهد در روز ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ سرنشینان یکی از ۴ هواپیمای ربوده شده در آمریکا تلاش کرده بودند که اداره و کنترل آن را در دست گیرند و سرانجام درمزارع فیلادلفیا سقوط کرده اند. این فیلم نیز چنان که موضوع فوق آشکار می گراند براساس یک رویداد حقیقی و بنابراین کاری مستند گونه است.

حتی درمیان فیلم هایی که امسال در اروپا و آمریکا بیشتر از سایر کارها نوارهای ویدیویی شان کرایه یا خریداری شده، مستندها جای بارز و شامخی را به خود اختصاص داده اند. یکی از آنها فیلم «نوارهای جنگ» کار دبورا اسکرتنون است که زندگی عجیب و اقدامات عجیب تر گاردهای حفاظتی در منطقه نیومکسیکو آمریکا را نشان می دهد و «بلاک پارتی دیو چیل» که بیشتر هم نام آمد، توصیف و ترسیم یکی از کنسرتهای موسیقی دیوچیل است که در بروکلین برپا شد و مثل معمول پرشور ولی فاقد هرگونه نظم و منطقی بود. «قلب بازی» هم امسال فروش زیادی داشته و راجع به یک تیم بسکتبال دبیرستانی در شهر سیاتل آمریکا است و به خصوص رفتارهای مربی بیش از حد جدی این تیم را نشان می دهد.

«قلب طلای نیل یانگ» نه کاریک فیلمساز معمولی بلکه روایت جاناتان دمی از یک کنسرت موسیقی نیل یانگ است و در آن یانگ به بازمانده ای از صحنه موسیقی اواخر دهه ۱۹۶۰ و دهه ۱۹۷۰ است، قسمت هایی از آلبوم جدید و همچنین کارهای قدیمی اش را تکرار و از نو اجرا می کند.

بانگاهی بسیط تر و با تصور و تجسم و رؤیاپردازی بیشتر متوجه می شویم که تعدادی از کارهای فیچر موفق در دو سه سال اخیر نیز تم و نوع برخورد فیلم های مستند را داشته اند. «کودک» کار برادران داردن بلژیکی که سال پیش در فستیوال معتبر کن فرانسه اول شد و داستان علاقه مند شدن یک دزد خرده پا به فرزند نوزادش و به تبع آن تغییر دادن راهش و قدری در کره خاکی است، تماشاگران زیادی داشته است، هر چند به نظر می رسد عده ای بدشان نمی آید این فیلم را به یک وسیله تبلیغاتی برای ال گور در صورت حضور وی در انتخابات ریاست جمهوری سال ۲۰۰۸ آمریکا بدل سازند.

در دنیای کنونی و عصر ارتباطات، فیلم های مستند نقش مهمتری یافته و حتی بر کارهای طبیعت سایه انداخته اند زیرا ما را با مسائل حقیقی، آدم های واقعی و مواردی مهم روبه رو و آشنا می کنند که وقت و صرافت دیدن شان را نداشته ایم

فیلم مستند دیگری که از اواخر بهار امسال اکران شد، کاری است به نام «حرف بازی» و درباره زندگی و کارهای ویل شورتز طراح جداول تقاطعی روزنامه نیویورک تایمز و این فیلم هنوز هم تماشاگرانی چه در محل های اکران خود و چه در بازار ویدیویی دارد. شاید این فیلم به گونه ای یادآور «طلسم شده» یک کار مستند سال ۲۰۰۲ باشد، زیرا در هر دو مورد با مردمانی مواجه می شویم که جامعه آنها را چندان تحویل نمی گیرد و در نتیجه بیشتر به سمت افرادی همانند خود گرایش می یابند و جمعی را شکل می دهند که چه با نگاهی از نزدیک و چه نگرش از راه دور، آدم های طبیعی و راحت و عادی ای نیستند. در «طلسم شده» افرادی را می دیدیم که در یک مسابقه ملی اطلاعات عمومی شرکت کرده اند اما بیشتر حرف های خودشان خطاب به یکدیگر جالب است و نه آن چه که در مسابقه می گذرد و نمی توان از یاد برد که آن فیلم نیز کاندیدای اسکار برترین کار مستند سال (۲۰۰۲) شده بود. وجه مشترک تمام این کارها نشان دادن دنیا به ما به گونه ای است که پیشتر ندیده ایم و بهتر بگویم مقابل ما بوده اما چشم و صرافت دیدن آن را نداشته و بیش از حد سرگرم بوده ایم. از طرف دیگر برخی از این فیلم ها نیز ما را با حرفه ها و مسائلی آشنا ساخته اند که در زندگی روزمره ما جای ندارند و چون با آدم های حقیقی در این کارها مواجه می شویم به آن نزدیکی حس می کنیم.

در مورد «ژه پنگوئن ها» حتی نمی توان رایزنی فوق را کرد زیرا ما را به قطب می برد که سرمای آن ۷۰ درجه زیر صفر است و بادهای خشک سردی با سرعت ۱۰۰ مایل در ساعت در آن می وزد و بدیهی است که گذار ما هرگز به آن جا نیفتد. «ژه پنگوئن ها» که سال پیش جایزه اسکار برترین فیلم بلند مستند را برد. واقعاً شرح زندگی و تردد پنگوئن ها است اما گاهی بیننده حس می کند با یک نوع داستان گویی از نوع فیچر و فیکشن طرف است و نظم جستگیر پنگوئن را نمونه و دلیل آن می انگارد.

شاید هم بسیاری از این فیلم ها برخلاف کار فرانسوی فوق ما را به دنیاهایی بازمی گرداند که پیشتر در آن و یا جایی مشابه با آن بوده ایم. به دنیای بازیهای کودکانه و یا مسابقات ورزشی که بعید است در دوران مدرسه رفتن مان آن را تجربه نکرده باشیم و فیلم مستند ورزشی «قلب بازی» نمونه روشنی در این خصوص است. اگر واقعاً دوستدار جداول تقاطعی و حل آنها باشید و مثل خیلی ها در سطح جهان به آن اعتیاد پیدا کرده باشید، قطعاً به هنگام تماشای فیلم «حرف بازی» با برخی کاراکترهای حقیقی آن همدات پنداری خواهید کرد. اینها به جز فیلم های مستند و حقیقت گرایانه و توأم با افشاگری مایکل مور در ۸۰ سال اخیر است که خلاف ها و جنایات متعدد جورج دبلیو بوش و دولت وی را رو کرده و از ناباسمانی ها و ناامنی های وسیع موجود در آمریکا و عوامفریبی های سیاستمداران این کشور و مخالفت مردم آمریکا با جنگ افروزی های بوش به ویژه در عراق می گویند و «راجر و من»، «بولینگ در کلمباین» و «فارنهایت ۹/۱۱» بارزترین نمونه ها در این ارتباط هستند.

برخی صاحبنظران به درستی می گویند دلیل اصلی توفیق این فیلم ها (و همچنین کاری درباره ترور خیالی بوش) این است که در سالهای اخیر مرز و حائل بین کارهای فیچر و مستند به حداقل رسیده و در برخی موارد حتی نمی توان آنها را از یکدیگر تفکیک کرد و از طرف دیگر در دنیای امروز که یک دهکده جهانی است و اطلاع رسانی و مطلع شدن از موضوعات روز و مسائل مبتلا به جهانی مهمتر از دیدن یک فیلم داستانی صرف است، نمی توان به اندازه گذشته از فیلم های مستند دوری جست و آن را خشک و غیرجذاب دانست. برعکس، سازندگان کارهای مستند هم توانسته اند با جذابیت بخشیدن به موضوعات انتخابی شان، مردم را بیش از پیش جذب آدم ها و موضوعهایی کنند که به زندگی واقعی شان نزدیکتر هستند و رؤیاسازی صرف نیستند.

درباره یک فیلم کارتونی جدید و پر از شتاب

موش اشرافی!

خالقان فیلم های انیمیشن «والاس و گرومیت» و «شرک» دست همکاری به یکدیگر داده اند تا از موشی بگویند که در یک آپارتمان در لندن زندگی پرفراهمی دارد، اما یک روز تصادفی به درون سیستم زیرزمینی شهر پرت می شود.

«Flushed Away» عنوان یک فیلم کارتونی جدید است که به تازگی در آمریکا، کانادا و بخشی از اروپا اکران شده و فروش زیادی هم داشته است.

همانها که فیلم انیمیشن «والاس و گرومیت» را ساخته اند، دست همکاری به خالقان کامپیوتری فیلم مشهور «شرک» داده اند و «Flushed Away» محصول چنین همکاری ای است. معمولاً در اکثر آثار کارتونی موفق حاصل کلی و نهایی کار، بهتر و کامل تر از هر یک از سکانس ها و اجزای فیلم می شود، اما در مورد این فیلم تازه نمی توان این را گفت و گاهی تک سکانس های فیلم موفق تر از قالب و بافت کلی آن نشان می دهد.

هرچه هست موضوع این فیلم تازه آنقدرها هم تلخ نیست. راوی سنت جیمز یک موش اشرافی(!) (با صدای جیو مکمن) است که یک روز از درون لوله دستشویی آپارتمان شیک محل اقامت(!)اش در لندن، تصادفاً به داخل سیستم فاضلاب شهر فرو می افتد و اتفاقات خطرناک و پرهیجانی برایش روی می دهد. او سوار بر چیزی شبیه به قایق از مسیر و کانال آبی زیرزمینی دست حرکت درمی آید و برای نجات خود و غرق نشدن دست به عملیاتی محیرالعقول می زند که حتی از عهده گربه ها هم برنمی آید و تازه در آنجاست که می فهمد دنیا دست کیست و زندگی حقیقی حیوانات چگونه می گذرد.

تهیه کنندگان فیلم نیز یک موسیقی متن مناسب و شوخی های فیلم برای اهالی سایر نقاط جهان، از آب درنیامده و ریتم و ضربه زدن لازم را ندارند و نمی توان این کار را به طور مستقیم با دیگر فیلم های موفق انیمیشن ازجمله «فرار جوجه» و یا خود «والاس و گرومیت» قیاس کرد.

در عین حال «Flushed Away» شلوغ، پرشتاب و پرسر و صدا است و بیننده نمی تواند در قبال آن بی تفاوت بماند. به علاوه این فیلم از اصول و ویژگی های سایر کارهای کارتونی متمرکز بر حیوانات ناطق دور نیست و از این نظر مثلاً شبیه به فیلم «Open Season» است که چندی پیش اکران شد و بالنسبه موفق هم بود و این فیلم جدید شباهت های انکارناپذیری با آن دارد.

موش به جای خرس!

اگر در «Open Season» با یک خرس و زندگی راحت وی مواجه و با آن همسو بودیم، این بار با «رادی موش» و زندگی بی دردسر او روبرو می شویم.

وقتی بر اثر واقعه ای که گفتیم (افتادن درون فاضلاب) تمامی آن رفاه رنگ می بازد و رادی دچار مصیبت می شود، تمام چیزی که آرزو و جست وجو می کند، بازگشت به دنیای راحت سابقش و رجعت به آن آپارتمان شیک و مرفه است، اما او نمی داند که همانیانش و به واقع سایر موش های دنیا در چنین جایی و در همین مکان های کثیف و در زیرزمین ها و کانال های آب و منجلاب زندگی می کنند. رادی مطلع نیست که سرانجام و پس از مدت ها تأخیر به محل حقیقی و طبیعی زندگی اش وارد شده است.

فیلمسازان به ما می گویند که حتی قبل از آن واقعه نیز نشانه ها و اطلاعاتی در این خصوص و درباره حقیقت فوق به رادی داده شده بود، اما او خنگ تر(!) از این بود که از آن سر در بیاورد. مثلاً یک روز یک موش فاضلاب به نام «سد» (با صدای شین ریچی) از درون لوله دستشویی آب بالا آمده و وارد آپارتمان رادی شده و به وی اقلا کرده بود که آن پایین چه خبرها است.

با این اوصاف رادی فقط وقتی هوشیار و مطلع می شود که واقعاً گذارش به آن دنیای کثیف زیرزمینی و فضای زندگی و رشد سایر موش ها می افتد.

البته این یک فیلم کارتونی است و بنابراین نمی تواند عاری از شوخی و ظرافت باشد و در نتیجه می بینیم که موش ها در زیرزمین برای خود تلویزیون جور کرده و به تماشای آن مشغولند و کیک می خورند و به شیوه انگلیسی ها، بعدازظهرها چای می نوشند. در میان این موش ها انواع کاراکترها دیده می شوند و از صدای هوش پیشه های معروفی مثل ایان مک کلن، کیت وینسلت و ژان رنو برای این کاراکترها استفاده شده است. رادی به یکی از آنها که ریتو نام دارد پیشنهاد می کند که راه نجات او و بازگشتش به آن بالا (سطح خیابان) را نشانش بدهد و او هم برای جبران، وی را به آپارتمانش خواهد برد، اما این نقشه هم بی نتیجه می ماند و رادی مجبور است بپذیرد که موش ها باید همین طور زندگی کنند.

خردسالان «Flushed Away» را به خاطر سرعت زیاد آن می پسندند و بزرگسالان نیز به خاطر اشارات و طعنه های فرهنگی موجود در فیلم بر آن مهر تأیید خواهند زد. اما همان طور که پیشتر نوشتیم، این فیلم ۸۴ دقیقه ای کمیابی پارامونت با میزان فروش و توفیق «والاس و گرومیت» برابری نخواهد کرد، زیرا شمول و وسعت آن را ندارد.